

♦ عشق، عاشق را ز غیرت، نیک دشمن رو کند

چون که رد خلق کردش، عشق رو با او کند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴۲

عشق، وحدت مجدد با خداوند است برگشتن هشیاری از جهان و یکی شدن با خداست، عاشق کسانی هستند که روی خودشان کار می‌کنند چون می‌خواهند به خدا زنده شوند، عشق(خدا) آنها را دشمن رو می‌کند یعنی نمی‌گذارد با چیزی یا کسی هم‌هویت باشند، وقتی با چیزی یا کسی هم‌انیده نباشیم، برای دیگران بی‌مصرف می‌شویم و خلق(مردم) ما را رد می‌کنند، زمانی که مردم شما را رد کنند عشق به شما رو می‌کند، اگر به درد مردم(من‌های ذهنی) نخورید، به درد عشق(خدا) می‌خورید، دیگر همدم من ذهنی نیستید، بلکه خداوند همدم شما می‌شود.

♦ تازه کن ایمان، نه از گفت زبان

ای هوا را تازه کرده در نهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۸

ای انسان، ایمانت را تازه کن، نه با حرف زدن، بلکه مرکزت را خالی کن، هر موقع فضاگشایی می‌کنیم ذهن ما خاموش می‌شود، اگر فضا را باز کنیم با خدا تماس پیدا می‌کنیم، از آنور انرژی و خرد را هشیارانه دریافت کرده و ایمان ما تازه می‌شود، با فکر کردن و حرف زدن، خدا یا اصل‌مان را پنهان می‌کنیم، در نهان، با تندتند فکر کردن خدا را می‌پوشانیم و در زبان چیزی دیگری می‌گوییم، در مرکزت دنبال هرچه بیشتر بهتر هستی و هوای نفس را تازه می‌کنی، خواهش‌های من‌ذهنی را به اجرا می‌گذاری و فکر می‌کنی ایمانت را تازه می‌کنی.

♦ تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست

کین هوا، جز قفل آن دروازه نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۹

تا هوا یعنی هم‌هویت‌شدگی‌ها را در مرکزت تازه می‌کنی، ایمان تو که باید دید خداوند باشد، تازه نیست، من‌ذهنی به خواستن زنده است، موتور خواستش دائماً در کار است، با هر چیز هم‌هویت شویم، آنها نیروی زندگی را از ما می‌گیرند و می‌خواهند زیاد شوند، همه ما به سوی خداوند، راه ورود و یا دروازه‌ای داریم، راه ورود ما تسلیم است،

همه می‌توانند با تسلیم وارد شوند، ولی ما از بس می‌خواهیم، دروازه قفل است، هر چه بیشتر می‌خواهیم قفلش محکم‌تر می‌شود.

♦ گفت در گوش گل و خندان کرد

گفت با سنگ و عقیق کانش کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۱

باد صبا، گل سرخ را باز و خندان می‌کند، خداوند با باد صبا در گوش گل افسون خواند و شکوفایش کرد، سنگ خارا تبدیل به عقیق و جواهر شد، که همه‌اش با نیروی کُن فکان صورت می‌پذیرد، ما هم اگر بی‌مقاومت و بی‌قضاوت شویم، کُن فکان روی ما هم کار می‌کند، هر لحظه کار می‌کند، ولی ما نمی‌گذاریم، مانع می‌شویم و درد می‌کشیم.

♦ در تَرَدُّد هر که او آشفته است

حق به گوش او معما گفته است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۶

کسی که در اثر شک و دودلی، در فضای ذهن و هم‌هویت‌شدگی‌هاست، آشفته‌حال‌ست و یقین ندارد، چون به خدا وصل نیست، با ستیزه و مقاومت کار می‌کند، خدا به گوش او معمایی خوانده است، آن معما این است که: ای انسان، من تو را برای این نیافریدم که دائم در فضای ذهن سیر کنی و حالت خراب و آشفته باشد، باید اجازه دهی که من راه به تو نشان دهم و هدایت کنم، با فضاگشایی و تسلیم، با پذیرش اتفاقات، به من زنده خواهی شد.

♦ ما که ایم؟ اندر جهان پیچ پیچ

چون الف، او خود چه دارد؟ هیچ هیچ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۱۵

در این جهان پیچ در پیچ که ذهن نشان می‌دهد ما واقعا که هستیم؟ ما مثل اَلِف هستیم که هیچ چیزی ندارد، آیا واقعا ما خودمان را «اَلِف» می‌بینیم؟ فقط الف، که لخت است و هیچ چیزی ندارد؟ نمی‌بینیم، ولی باید ببینیم، در این جهان پیچ پیچ، ما مثل اَلَفی هستیم که هیچ نباید داشته باشد، باید کاملاً تسلیم مشیت خداوند باشیم.

♦ می‌روی که گمره و گه در رَشد

رشته پیدا نه و، آن کت می کشد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۲

گاهی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می کنی در این حالت به سوی رَشَد یعنی هدایت می روی و گاهی فضا را می بندی، از جنس جسم می شوی و به سمت گمراهی که همان راه ذهن و من ذهنی است، می روی، ظاهراً رشته پیدا و مشخص نیست که چه کسی تو را می کشد و چگونه کشیده می شوی؟ ولی بدان، کشنده، زندگی یا خداوند است که هر لحظه تو را به سوی خود می کشد.

♦ اشتر کوری مهار تو رهین

تو کِشش می بین، مهارت را مبین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۲۳

رهین: گرو نهاده شده

تو مانند شتر کوری هستی که افسار تو به دست ساریان یعنی خداوند است، اگر چشم حقیقت بین داشته باشی می بینی کسی تو را می کشد و به افسار نگاه نمی کنی، مُسَبِّب را ببین، سَبَب را رها کن، اتفاق را نبین، اتفاق بد و خوب نکن، قانون قضا را ببین که اتفاقات را به وجود می آورد تا یک هم هویت شدگی را به تو نشان دهد و بتواند هشیاریات را از آن بیرون بکشد.

با سپاس و احترام: سرور از گلستان